



گزارش: زاهدیان انارکی
باتشکر از اداره اجتماعی پلیس آگاهی ناجا

می خواستم به کار فرما ضربه بزنم

نام: سارا

سن: ۲۵ سال

تحصیلات: دیپلم

جرم: سرقت

محکومیت: یک سال و نیم حبس + ۳۰ ضربه

شلاق + جبران خسارات وارده

زن به تازگی به زندان منتقل شده و خیلی نگران و ناراحت بود و این موضوع را به راحتی از لحن گفتارش فهمیدم. با تردید مصاحبه را قبول کردم و در مورد علت زندانی شدنش اظهار داشت:

من و شوهرم در یک شرکت ساختمانی کار می‌کردیم. من منشی شرکت بودم و او هم سرپرست پروژه‌های شرکت بود. ما همان جا با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم. شوهرم اگر چه اخلاق و رفتار تندی داشت، اما در مجموع مرد بدی نبود و برای زندگی مشترک زحمت زیادی می‌کشید. چند سال پیش یک دزدی توی شرکت اتفاق افتاد و شوهر بیچاره من دچار مشکل شد. می‌دانستم که او گناهکار نیست، اما به خاطر پاپوش‌هایی که همکارانش برای او دوختند به زندان افتاد. بعد از چند ماهی که تو زندان بود خبر رسید سکنه کرده و مرده است. می‌دانستم که شوهرم ناراحتی قلبی دارد، اما مطمئن هستم آنچه موجب مرگش شد نه ناراحتی قلبی، بلکه غصه‌ای بود که به خاطر آبروریزی



تحمل می‌کرد. تازه بعد از مرگش بود که دزدهای اصلی گرفتار قانون شدند و اقرار کردند شوهرم بی‌گناه بوده است. رئیس شرکت که مرا هم اخراج کرده بود، شروع به دلجویی از من کرد و خواست تا دوباره در شرکت مشغول به کار شوم و قول داد حقوقم را هم بالاتر ببرد. پیشنهاد او را پذیرفتم، اما نه به خاطر بالا رفتن حقوقم، بلکه به خاطر انتقامی که می‌خواستم از آنها بگیرم و ضربه‌ای که در صدد بودم تا به آنها وارد کنم و این فرصت دست نداد، تا زمانی که انباردار جدیدی به شرکتمان آمد. مدت‌ها وی را زیر نظر داشتم. از حرکات و رفتارهای او فهمیدم که بی‌علاقه به انجام کارهای خلاف نیست، این بود که پیشنهاد سرقت را مطرح کردم و همان طور که فکر می‌کردم او هم به راحتی پذیرفت این بود که دو نفری شروع به سرقت از انبارها و اموال شرکت کردیم و اموال مسروقه را به انباری می‌بردیم که متعلق به یکی از دوستان او بود و او هم آنها را ابرایمان می‌فروخت. مطمئن بودم پس از اتفاقی که برای شوهرم افتاد هرگز کسی به خودش جرأت نمی‌دهد به من شک کرده، یا از من شکایت کند. البته حدس من درست بود، اما وقتی پته انباردار روی آب افتاد، او مرا به عنوان شریک جرم معرفی کرد و مدارک موجود علیه من به قدری زیاد بود که جای انکاری باقی نگذاشت. جالب اینکه پس از دستگیری مدیر شرکت به من گفت که برای او محرز شده سرقت‌های قبلی هم کار شوهرم بوده و بیبوهه دچار عذاب وجدان شده است.

وقتی به خودم آمدم که دیر شده بود

نام: بهروز

سن: ۲۹ سال

تحصیلات: لیسانس معدن

محکومیت: حبس به دلیل عجز از پرداخت مهریه

از دواج من و همسرم بیشتر یک بده و بستان بود و متأسفانه کوچک ترین علاقهای به همسرم نداشتم. وقتی سعید به خواستگاری خواهدم آمدم، پدرها یمان با هم قول و قرار گذاشتند که من هم با سمیه خواهر سعید از دواج کنم، در حالی که من هیچ علاقهای به سمیه نداشتم. تا جایی که توانستم مقاومت کردم، اما وقتی دیدم اگر با سمیه از دواج نکنم، ممکن است سعید خواهدم را طلاق بدهد، به ناچار پذیرفتم. شاید اگر خواهدم باردار نبود، به راحتی زیر بار چنین ازدواجی نمی‌رفتم. سمیه دختر بدی نبود، خیلی هم تلاش می‌کرد تا نظر مرا به سوی خودش جلب کند، اما من که هرگز زیر بار حرف زور نرفته بودم، این بار تصمیم گرفتم انتقام سختی از همسرم و خانواده‌اش بگیرم. حدود چهار سال قبل بود که احمد و خواهدم همراه با دخترشان به خارج از کشور رفتند. می‌دانستم که آنها با یکدیگر اختلاف دارند. همه تصور می‌کردیم که ممکن است با رفتن آنها مشکلاتشان به پایان برسد، اما برخلاف انتظار ما یک سال بعد شنیدیم از هم جدا شده‌اند. تحمل آن وضعیت برایم خیلی مشکل بود، این بود که شروع به آزار و اذیت روحی و جسمی همسرم کردم. هر وقت متوجه می‌شدم بر خلاف توقعات و انتظارات من عمل کرده، بدون اینکه به عاقبت کار فکر کنم کتک می‌زدم و زن بیچاره سکوت می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. دفعه آخر به قدری کتکش زدم که از هوش رفت و به ناچار او را به بیمارستان رساندم و همین امر موجب شد خانواده‌اش برای اولین

بار جلوی من بایستند. تازه در بیمارستان بود که متوجه شدم همسرم باردار بوده است. خوشبختانه فرزندمان مشکلی پیدا نکرد. پس از اینکه متوجه بارداری همسرم شدم، تصمیم گرفتم رفتارم را عوض کنم و به خاطر فرزندمان هم که شده زندگی خانوادگی را حفظ کنم، اما افسوس که خیلی دیر شده بود و همسرم به هیچ قیمتی حاضر نشد دیگر با من زندگی کند. او پیشنهاد داد که در ازای بخشش مهریه طلاقش بدهم، اما زیر بار نرفتم، این بود که مهریه‌اش را اجرا گذاشت و مرا به زندان انداخت. در زندان فرصت کافی داشتم تا در مورد گذشته رفتارهایم با همسرم فکر کنم. من تازه خلاء او را به خوبی احساس می‌کنم، اما افسوس که سمیه و خانواده‌اش به هیچ قیمتی حاضر به پذیرفتن دوباره من نیستند. نمی‌دانم شاید زندگی با زور و اجبار فایده‌ای نداشته باشد بهتر است از سمیه جدا شوم، اما دوست ندارم که فرزندم، بچه طلاق باشد و بعدها زیر دست شخص دیگری غیر از پدر و مادر اصلی‌اش بزرگ شود.

